

نایابترین ذهن‌ها

آکساندرا برکن
سمانه افشار حاتم



iran.door@dnr.ir



www.dnrd.com



021-2222-2222

مقدمه

توی بقیع علقهای هرز را می‌کنندیم که ناگهان نویز سفید^۱ به صدا در آمد. من هیته واکنش بدی به نویز نشان می‌دادم؛ فرقی نمی‌کرد بیرون باشم یا توی محاصره‌ی متقول غذا خوردن یا در اتاقکم حبس شده باشم. وقتی صدایش بلند می‌شد صوت گوش خراشش، مثل بمبی لوله‌ای، توی گوش‌هایم منفجر می‌شد. بقیه^۲ اعتراض می‌کردند، بعد از یکی دو دقیقه، خودشان را جمع‌وجور می‌کردند و با تکانی کوچک تیر می‌زدند، سردرگمی را، مثل سبزه‌ای که به یونیفرم اردوگاهشان چسبیده است از خودشان دور می‌کردند. من چی؟ ساعت‌ها طول می‌کشید تا بالاخره بتوانم حصار را جمع‌وجور کنم.

این طر هم باید همین اتفاق‌ها می‌افتاد.

اما چیز دیگری بود.

تقسیم چه اتفاقی باعث شد مجازات اجرا شود. آن قدر نزدیک حصار برقی بود که کرم می‌کردیم که داغی هوا را حس کردم و ولتاژ شدیدش دندان‌هایم را لرزاند. شاید کسی جرئت کرده و تصمیم گرفته بود از حصار باغ بیرون برود یا خیلی بی‌ملاحظه‌تر، شاید یک نفر آرزوی همه‌مان را برآورده کرده و سنگی به نزدیک‌ترین

^۱ White Noise یا نویز سفید صوتی شامل هر فرکانسی است که در محدوده شنوایی انسان قرار دارد و به طور هم‌زمان صدای رنگی‌ها را به میزان مساوی به گوش ما می‌رساند. به همین خاطر می‌توان از آن به عنوان پوششی برای باقی فرکانس‌ها استفاده کرده یعنی می‌تواند بر صداها، محیطی یا پس‌زمینه‌ای غلبه کند. صدای نویز سفید شبیه صدای برق کابین هواپیما یا قیاس است.

سرباز نیروهای ویژه فراروانی پرت کرده بود. اگر دلیل به صدا در آمدن نویز این بود ارزشش را داشت.

فقط می‌دانم دو آژیر هشدار از بلندگوهای بالای سرمان پخش شد: یکی کوتاه و یکی بلند. پوست پشت گردنم مورمور شد و با زانو روی خاک مرطوب افتادم. دست‌هایم را محکم روی گوش‌هایم فشار دادم و شانه‌هایم را جمع کردم تا جلوی ضربه را بگیرند.

صدای بلندگوها واقعاً نویز سفید نبود و شباهتی به سوت عجیبی که در سکوت و تنهایی در هوا ایجاد می‌شود یا وزوز آرام نمایشگر کامپیوتر نداشت. نویز سفیدی که دولت ایالات متحده و وزارت خانهٔ جوانان فراروانی از آن استفاده می‌کرد فرزند نامشروع بوق ماشین و دریل دندان‌پزشکی بود. صدایش را آن قدر بالا برده بودند که باعث شود گوش آدم خون‌ریزی کند.

عملاً کاری می‌کرد از گوش آدم خون بیاید.

صدا، شدید و ناگهانی، از بلندگوها بیرون آمد و تک‌تک عصب‌های بدنم را پاره‌پاره کرد. راهش را به‌زور از میان دست‌هایم باز کرد و با غرشی بلندتر از جیغ صد نوجوان مجنون، درست وسط مغزم جا خوش کرد و آن قدر از دست‌رسم دور شد که نتوانم از سرم بیرون بکشمش.

اشک در چشم‌هایم حلقه زده بود و سعی می‌کردم صورتم را توی زمین فرو کنم، دهنم فقط مزهٔ خون و خاک می‌داد. یکی از دخترها کنارم روی زمین افتاد، دهانش باز بود، ولی صدای فریادش را نمی‌شنیدم و بعد همه‌چیز از مقابل چشمم محو شد. هم‌زمان با صدای وزوز، بدنم به لرزه افتاد و مثل تکه کاغذی زرد و پوسیده مجاله شد. دست‌هایی شانه‌هایم را تکان می‌دادند و شنیدم یک نفر اسمم را صدا می‌زد؛ روبی، اما آن قدر دور بود که نمی‌توانستم جوابی بدهم. دور دور دور، آن قدر غرق شده بودم که دیگر هیچ‌چیز اطرافم نبود، انگار زمین با یک نفس عمیق مرا بلعیده باشد بعد فقط تاریکی بود.

و سکوت.

یک

کسی سرفه‌اش را اولین نفری بود که مُرد.

حداقل در کلاس چهارم ما اولین کسی که مُرد، او بود. مطمئنم تا آن موقع هزاران نفر در کلاس چهارم به همین وضع دچار شده بودند. مردم دیر متوجه ارتباط بین سرفه و حنا یا حداقل فکر می‌کردند بهتر است ما را تا مدت‌ها بعد از مرگ بچه‌ها در کلاس می‌خوری نگه دارند.

حتی بچوع مرگ بچه‌ها همه‌جا پخش شد، مدرسهٔ ابتدایی ما قانون سفت‌وسختی برای سرفه‌ها و کارکنان گذاشت؛ طبق این قانون هیچ‌کس حق نداشت توی مدرسه بگوید چیزی یا ما حرف بزنند که اسمش مرض اورهارت بود. این اسم را از نام خانوادگی مایکل اورهارت^۲ گرفته بودند؛ یعنی اولین بچه‌ای که می‌دانستند به خاطر این بیماری مرده کمی بعد، یک نفر جایی تصمیم گرفت اسم مناسبی رویش بگذارد. بعد از ترتیب مرض اورهارت تبدیل شد به انحطاط عصبی حاد ناشناختهٔ نوجوانان. اختصاراً چون مدتی بعد، این بیماری دیگر فقط مختص مایکل نبود؛ مشکل

همیشه‌گهایی که می‌شناختم، حقیقت را زیر لب‌خندها و بغل کردن‌هایشان دفن کرده بودند. هنوز در دنیایی سیر می‌کردم که آفتابی بود و خلاصه می‌شد در سرجه و مجموعهٔ ماشین‌های مسابقه‌ام. حالا که به آن روزها نگاه می‌کنم، باور